

به نام خدا

شرح غزل ۱۵۰۲ دیوان شمس مولوی، از برنامه ۹۳۴ گنج حضور

ز زندان خلق را آزاد کردم
روان عاشقان را شاد کردم

هوشیاری به عنوان امتدا خدا که بی‌نهایت و ابدیت است، بعد از بیرون آمدن از شکم مادر وارد ذهن شده و با چیزها همانیده می‌شود و اسیر زندانی که خودش درست می‌کند، می‌شود. خدا می‌گوید: «اگر تسلیم شوی و فضا را باز کنی من تو را از زندان آزاد می‌کنم و از هزاران لطفم بر روح تو می‌ریزم تا روانت عاشق و شاد شود».

دهان اژدها را بردردم
طریق عشق را آباد کردم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

دهان اژدها، دهان شهوت و خواستن‌های من‌ذهنی فردی و من‌های ذهنی جمع است که اقتضای درد و مرگ دارد. خدا می‌گوید: «انسان تو فضا را باز کن و با عدم کردن مرکزت از من قدرت بگیر تا دهان اژدهای نفس را بدرانی و با چشم حسی فقط صورت و جسم نبینی، بلکه با فضاگشایی چشم عدمت باز شود و عشق درون انسانها را ببینی و طریق عشق را بگسترانی».

ز آبی من جهانی برتندیم
پس آنگه آب را پر باد کردم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

پروردگار عالم، جهان را از آب هوشیاری بوجود آورد و حیات داد، از روح الهی خودش بر تمامی باشنده‌ها دمید و به انسان که اشرف مخلوقات است، قوه تشخیص داد تا با اختیاری که دارد بتواند فضا باز کند و با عقل زندگی همانیدگیها را شناسایی کرده و با دور کردنشان، مرکزش را پر از باد زندگی کند.

ببستم نقشها بر آب کان را
نه بر عاج و نه بر شمشاد کردم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

زندگی از زبان مولانا می‌گوید: «من در آب هوشیاری نقش‌ها و صورت‌ها را بوجود می‌آورم و هر لحظه با دم خودم به آنها جان می‌بخشم و یا تمامی نقش‌ها و صورت‌ها را یکباره دگرگون می‌کنم و شکلی دیگر می‌دهم، ولی تو انسان وقتی فضا را می‌بندی در واقع می‌خواهی نقش‌ها را مثل نقش سنگ و عاج در مرکزت حک کنی و با آنها همانیده شوی. و این تدبیر من‌ذهنی، مغایر با قانون کن فکان و تقدیر من است».

ز شادی نقش خود جان می‌دراند
که من نقش خودش میعاد کردم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

ما از روز الست با شادی عهد بستیم و از جنس خدا شدیم ولی بخاطر همانیدگیها و سبب سازی ذهن، در پیمان به زندگی سست و ناسپاس شدیم و فراموش کردیم که به منظور زنده شدن به خدا آمدم. ما باید نقش‌های من‌ذهنی را از مرکزمان بدرانیم تا آینه دل ما صیقلی شود و نقش خدا را در خود ببیند و به خاصیت‌های خدا زنده شویم، این است وعده پروردگار عالم.

ز چاهی یوسفان را برکشیدم
که از یعقوب ایشان یاد کردم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

یوسف اصل و هوشیاری ماست که چون با چیزها همانیده شدیم، به چاه ذهن افتادیم و درد می‌کشیم. اگر عاشق خدا هستیم به یاد یعقوب که نماد پروردگار است، فضا باز کنیم و از روزن این لحظه طناب نور و صبر و شکر و پرهیز را بگیریم و از چاه ذهن بالا بیاییم.

چو خسرو زلف شیرینان گرفتم
اگر قصد یکی فرهاد کردم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

وقتی ما به عنوان هوشیاری روی ذات خود قائم می‌شویم و این لحظه با فضاگشایی قدم برمی‌داریم، خسرو و پادشاه مملکت خویش می‌شویم که دستان ما زلف شیرین و معشوق را نوازش می‌کند و عزمش را به قصد مردن فرهاد که نماد همانیدگیهاست جزم می‌کند.

زهی باغی که من ترتیب کردم
زهی شهری که من بنیاد کردم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

به‌به، از باغی که با فضاگشایی پر از گل عشق و میوه‌های خرد می‌کنیم و وای از خارستانی که با فکر و عمل من ذهنی ترتیب می‌دهیم. به راستی ما کدامین باغ و شهر را آباد و یا ویران می‌کنیم؟ ما از مولانا چه می‌آموزیم؟ و در چه کاری می‌کوشیم؟ آیا در جهان باریم و یا یاریم؟

جهان داند که تا من شاه اویم
بدادم داد ملک و داد کردم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

هر چیزی که در جهان است از شعور الهی و دانایی زندگی برخوردار است. انسانی که فضا را می‌گشاید، مزه خرد الهی را می‌چشد و با شعور الهی‌اش درک می‌کند که عدل و داد خداوند، با تسلیم و توکل او موزون می‌شود و درخت وجودش به میوه عشق و خرد بارور می‌شود. این شخص می‌داند که فکر و عمل من ذهنی پوسیده و عقیم است و هرگز با عقل جزوی‌اش عدالت خدا را قضاوت نمی‌کند.

جهان داند که بیرون از جهانم
تصور بهر استشهاد کردم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

جهان حضور می‌داند که انسان با خاموشی و سکوت ذهن به هوشیاری کل وصل می‌شود و همه هوشیاریهای جسمی مثل قطره در بحر نیستی به سوی کل رانده می‌شوند. جهان حضور بیرون از تصورات ذهنی ماست، ما تنها شاهد گذرا بودن اتفاقات و پذیرش آنها هستیم تا بفهمیم که جهان حضور بیرون از جهان ذهن است.

چه استادان که من شهمات کردم
چه شاگردان که من استاد کردم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

چه انسانهایی که فضا را با مقاومت بستند و با دانش و مقامشان همانیده شدند و گفتند: «ما استادیم و می‌دانیم» اما شاه روزگار با تیر حوادث آنها را مات کرد. و چه انسانهایی که مرکزشان را از غیر خدا خالی کردند و با فروتنی و تواضع گفتند: «خدا می‌داند و خدا برای ما بس است.» و در مدرسه عشق با فضاگشایی شاگردی کردند و استاد زندگی از طریق آنها عشق را بیان کرد.

بسا شیران که غریدند بر ما
چو روبه عاجز و منقاد کردم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

چه انسانهایی که در جوش دیگ جهان برپیدند و راضی به حکم خدا نشدند و چون شیر غریدند و با حرص و زیاده خواهی به زور مقام و پولشان جنگها و ویرانی‌ها کردند ولی تیر حوادث و کن فکان آنان را از پای درآورد و عاقبت مثل روباهی ترسو، عاجز و بدبخت به گوشه‌ای خزیدند و بالاخره مطیع خدا شدند.

خَمَشِ کُن، آنکه او از صَلْبِ عشق است
بَسَسَتْش اینکه من ارشاد کردم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

مولانا تکراراً خاموشی را به ما توصیه می‌کند و می‌فرماید: «کسی که از جنس عشق است، ذهنش را ساکت می‌کند و به سوی جنس خود می‌رود». هیچ چیز مثل سکوت شبیه خدا نیست. ما به عنوان امتداد خدا گوش سکوت شنو داریم و اگر ذهن را خاموش کنیم زبان زندگی را می‌شنویم و هدایت می‌شویم.

ولیک آن را که طوفان بلا بُرد
فرو شد، گرچه من فریاد کردم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲


هر کسی گفت: «نمی‌دانم» خود را تسلیم زندگی کرد و هدایت شد ولی من ذهنی که پر از می‌دانم و شک و قیاس است تسلیم نمی‌شود و دچار بلا و طوفانهای زندگی می‌شود تا بفهمد که صدای ارجعی را نشنیده است. هر چند که زندگی از طریق بزرگانی چون مولانا فریاد کرد تا من‌های ذهنی از تکبر به عقل جزوی خود دوری کنند و تسلیم عقل کل شوند.

مگر از قعر طوفانش برآرم
چنانکه نیست را ایجاد کردم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

مولانا با زبان زندگی به ما مژده می‌دهد که اگر در قعر طوفانهای زندگی گم شدیم ناامید نشویم، فضا را باز کنیم و رو به سوی خدا کنیم تا برای دردهایی که با من‌ذهنی ایجاد کردیم دوا بیاید. خدایی که نیست را هست کرده و ما را از هیچ و عدم زاده است می‌تواند ما را از قعر جهل من‌ذهنی بیرون آورد و در آغوش امنیت و هدایتش بگیرد، او قادر مطلق است.

برآمد شمس تبریزی، بزد تیغ
زبان از تیغ او پولاد کردم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

وقتی به من‌ذهنی نیست شویم شمس تبریزی که نماد آفتاب حضورست، از مرکز ما طلوع می‌کند و بر اثر تیغ حضور تسلسل فکرهای من‌دار ما پاره می‌شود و در این لحظه ابدی قائم می‌شویم. با قدرت عدم زبان ما سازنده و خلاق می‌شود، ما از جنس عشق شده و مثل خدا آفریننده می‌شویم و ساختارهای نیک می‌آفرینیم.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 
دیبا از کرج